

از آنجائی که قانونگذار قوانین اسلام، خدای تعالی است همه می دانیم که اساس قوانینش (مانند قوانین بشری) بر پایه تجارب نیست، که قانونی را وضع کند و بعد از مدتی به نواقص آن پی برده ناگزیر لغوش کند، بلکه اساس آن مصالح و مفاسد واقعی بشر است، چون خدا به آن مصالح و مفاسد آگاه است، لیکن به حکم تعرف الاشياء باضدادها، ما برای درک ارزش قوانین الهی چه بسا نیازمند باشیم به اینکه در احکام و قوانین و رسوم دائر در میان امتهای گذشته و حاضر تامل و دقت کنیم.

از سوی دیگر پیرامون سعادت انسانی بحث کنیم، و به دست آوریم که به راستی سعادت واقعی بشر در چیست؟، و آنگاه نتیجه این دو بررسی را با یکدیگر تطبیق کنیم تا ارزش قوانین اسلام و مذاهب و مسلک های اقوام و ملت های دیگر را به دست آوریم، و روح زنده آن را در بین ارواح آن قوانین متمایز ببینیم، و اصلا مراجعه به تواریخ ملل و سیر در آنها و بررسی خصائل و مذاهب ملل عصر حاضر برای همین است که به قدر و منزلت اسلام پی ببریم، نه اینکه احتمال می دهیم در اقوال گذشته و معاصر، قانون بهتر و کاملتری هست و می خواهیم به جستجوی آن برخیزیم.

و به همین منظور مساله را از چند نقطه نظر مورد بحث قرار می دهیم.

- 1- اینکه زن در اسلام چه هویتی دارد؟ و هویت زن را با هویت مرد مقایسه کنیم.
 - 2- زن در نظر اسلام چه ارزش و موقعیتی در اجتماع دارد، تا معلوم کنیم تاثر زن در زندگی بشریت تا چه حد است؟.
 - 3- اینکه: در اسلام چه حقوق و احکامی برای زن تشریح شده است؟.
 - 4- تشریح آن احکام و قوانین بر چه پایه ای بوده است.
- و همانطور که گفتیم برای روشن تر شدن بحث ناگزیریم آنچه را که تاریخ از زندگی زن در قبل از اسلام ضبط کرده پیش بکشیم، و در آن نظری بکنیم، ببینیم اقوام قبل از اسلام و اقوام غیر مسلمان بعد از اسلام تا عصر حاضر چه اقوام متمدن و چه عقب افتاده، با زن چه معامله ای می کردند؟ و معلوم است که بررسی تاریخی این مساله بطور کامل از گنجایش این کتاب بیرون است، ناگزیر شمه ای از تاریخ را از نظر می گذرانیم و می گذریم.

زندگی زن در ملت های عقب مانده

زندگی زن در امتهای قبائل وحشی، از قبیل ساکنین افریقا و استرالیا و جزائر مسکون در اقیانوسیه و امریکای قدیم و غیر اینها نسبت به زندگی مردان نظیر زندگی حیوانات اهلی بود، آن نظری که مردان نسبت

به حیوانات اهلی داشتند همان نظر را نسبت به زن داشتند، و به زنان با همان دید می نگریستند. به این معنا که انسان به خاطر طبع استخدومی که در او هست همانطور که این معنا را حق خود می شمرد، که مالک گاو و گوسفند و شتر و سایر حیوانات اهلی خود باشد، و در آن حیوانات هر نوع تصرفی که می خواهد بکند، و در هر حاجتی که برایش پیش می آید به کار ببندد، از مو و کرک و گوشت و استخوان و خون و پوست و شیر آن استفاده کند، و به همین منظور برای حیوان طویله می ساخت، و حفظش می کرد، و نر و ماده آنها را به هم می کشانید تا از نتایج آنها هم استفاده کند، بار خود را به پشت آنها می گذاشت، و در کار شخم زمین و کوبیدن خرمن و شکار، آنها را به کار می گرفت، و به طرق مختلف برای کارهای دیگر، که نمی توان شمرد، حیوانات را استخدام می کرد.

و این حیوانات بی زبان از بهره های زندگی و آنچه که دلهایشان آرزو می کرد از خوردنی و نوشیدنی و مسکن و جفت گیری و استراحت آن مقدار را دارا بودند که مالکش در اختیارش بگذارد، و انسان هم آن مقدار در اختیار حیوانات می گذاشت که مزاحم و منافی با اغراضش نباشد، او این حیوانات را تسخیر کرد، تا به زندگی او سود رساند، نه اینکه مزاحم زندگی او باشد.

و به همین جهت بسیار می شد که بهره کشی از آن زبان بسته ها، مستلزم رفتاری می شد که از نظر خود آن حیوانات بسیار ظالمانه بود، و اگر حیوان زبان می داشت و خودش ناظر در سرنوشت خود بود فریادش از این زورگوئی های عجیب بلند می شد، چه بسیار حیوانی که بدون داشتن هیچ جرمی مظلوم واقع می شد، و چه بسیار حیوان ستم کشی که از ظلم صاحبش به استغاثه در می آمد و امروز هم در می آید، و کسی نیست که به دادش برسد، و چه بسیار ستمکاری که بدون هیچ مانعی به ظلم خود ادامه می دهد، چه ب سیار حیواناتی که بدون داشتن هیچگونه استحقاق، زندگی لذت بخشی دارند، و تنها به خاطر اینکه سگ خوش قواره ای است از کاخ ها و بهترین ماشین ها و بهترین غذاها برخوردار باشند، و فلان اسب فقط به خاطر اینکه نژاد خوبی دارد در ناز و نعمت بسر برده و در مساله تخم گیری از او استفاده کنند.

و بر عکس چه بسیار حیواناتی که بدون هیچ تقصیری، در سخت ترین شرایط زندگی کنند، و مانند الاغ باربر و اسب عصاره، دائما در زحمت و سختی باشند.

حیوان برای خودش هیچ حقی از حقوق زندگی ندارد، و در سایه حقوقی که صاحبش برای خودش قائل است زندگی می کند، اگر کسی پای سگی و یا اسبی را بشکند از این نظر تعقیب نمی شود که چرا حیوان بی زبان را آزرده، و حق او را پایمال ساختی؟، بلکه از این نظر تعقیب می شود که چرا به صاحب حیوان ضرر رساندی، و حیوان قیمتی او را از قیمت انداختی، همه اینها برای این است که انسان، زندگی و هستی حیوانات را دنباله رو زندگی خود و فرع هستی خود می داند، و ارزش جایگاه آنها را طفیلی ارزش وجودی خود می شمارد.

در این امت ها و قبائل زندگی زنان نیز در نظر مردان چنین زندگی یی بود، یعنی مردان زندگی زنان را پیرو

زندگی خود می دانستند، و معتقد بودند که زنان برای خاطر مردان خلق شده اند، و بطور اجمال و سربسته و بدون اینکه فکر کنند چه می گویند، می گفتند: هستی و وجود زنان و زندگیشان تابع هستی و زندگی مردان است، و عینا مانند حیوانات هیچ استقلالی در زندگی و هیچ حقی ندارند و زن، مادام که شوهر نکرده تحت سرپرستی و ولایت پدر است، و بعد از ازدواج تحت ولایت شوهر است، آن هم ولایت بدون قید و شرط و بدون حد و مرز.

در این امتهای مرد می توانست زن خود را به هر کس که بخواهد بفروشد، و یا ببخشد و یا او را مانند یک کالا قرض دهد تا از او کام بگیرند، بچه دار شوند، یا به خدمت بگیرند و یا بهره هائی دیگر بکشند، و مرد حق داشت او را تنبیه و مجازات کند، کتک بزند، زندان کند، و حتی به قتل برساند، و یا او را گرسنه و تشنه رها کند، حال او بمیرد یا زنده بماند، و نیز حق داشت او را مخصوصا در مواقع قحطی و یا جشن ها مانند گوسفند چاق بکشد، و گوشتش را بخورد، و آنچه را که از مال مربوط به زن بود، مال خودش می دانست، حق زن را هم، حق خود می شمرد، مخصوصا از جهت دادوستد و سایر معاملاتی که پیش می آمد خود را صاحب اختیار می دانست.

و بر زن لازم بود که از مرد (پدرش باشد یا شوهرش) در آنچه امر و دستور می دادند کورکورانه اطاعت کند، چه بخواهد و چه نخواهد و باز به عهده زن بود که امور خانه و اولاد و تمامی مایحتاج زندگی مرد را در خانه فراهم نماید، و باز به عهده او بود که حتی سخت ترین کارها را تحمل کند، بارهای سنگین را به دوش بکشد، گل کاری و امثال این کارها را بکند، و در قسمت حرفه و صنعت پست ترین حرفه را بپذیرد. و این رفتار عجیب، در بین بعضی از قبائل به حدی رسیده بود که وقتی یک زن حامله بچه خود را به دنیا می آورد بلافاصله باید دامن به کمر بزند و به کارهای خانه بپردازد. در حالیکه شوهرش با نداشتن هیچ کسالتی خود را به بیماری بزند، و در رختخواب بخوابد و زن بدبختش به پرستاری او بپردازد، اینها کلیاتی بود از حقوقی که زن در جامعه عقب مانده داشت، و از بهره هائی که از زندگی اش می برد، که البته اهل هر قرن از قرنهای بربریت و وحشیگری و خصلت ها و خصوصیت های مخصوص به خود داشته، سنت ها و آداب قومی با اختلاف عادات موروثیشان و اختلاف مناطق زندگی و جوی که بر آن زندگی احاطه داشت، مختلف می شد که هرکس به کتب تالیف شده در این باب مراجعه کند، از آن عادات و رسوم آگاه می شود.

زندگی زن در امتهای پیشرفته قبل از اسلام

زندگی زن در ملت های متمدن قبل از اسلام

منظور ما از امتهای متمدن و پیشرفته آن روز، آن امت هائی است که تحت رسوم ملی و عادات محفوظ و موروثی زندگی می کرده اند بدون اینکه رسوم و عاداتشان مستند به کتابی یا مجلس قانونی باشد، مانند مردم چین و هند و مصر قدیم و ایران و نظائر اینها.

آنچه در این باب در بین تمامی این امتهای مشترک بوده، این بود که زن در نظر این اقوام هیچگونه استقلال و حریت و آزادی نداشته، نه در اراده اش و نه در اعمالش، بلکه در همه شؤون زندگی اش تحت قیمومت و سرپرستی و ولایت بوده، هیچ کاری را از پیش خود منجز و قطعی نمی کرده، و حق مداخله در هیچ شانی از شؤون اجتماعی را نداشته است (نه در حکومت، نه در قضاوت، و نه در هیچ شانی دیگر).

حال ببینیم با نداشتن هیچ حقی از حقوق، چه وظائفی به عهده داشته است؟ اولاً تمامی آن وظائفی که به عهده مرد بوده به عهده او نیز بوده است، حتی کسب کردن و زراعت و هیزم شکنی و غیر آن، و ثانیاً علاوه بر آن کارها، اداره امور خانه و فرزند هم به عهده او بوده، و نیز موظف بود که از مرد در آنچه می گوید و می خواهد اطاعت کند. البته زن در اینگونه اقوام، زندگی مرفه تری نسبت به اقوام غیر متمدن داشته است، چون اینان دیگر مانند آن اقوام به خود اجازه نمی دادند زنی را بکشند، و گوشیشان را بخورند، و بطور کلی از مالکیت محرومشان نمی دانستند، بلکه زن فی الجمله می توانست مالک باشد، مثلاً ارث ببرد، و اختیار ازدواج داشته باشد، گو اینکه ملکیت و اختیاراتش در اینگونه موارد هم، به استقلال خود او نبود.

در این جوامع مرد می توانست زنان متعدد بگیرد، بدون اینکه حد معینی داشته باشد، و می توانست هر یک از آنان را که دلش خواست طلاق دهد، و شوهر بعد از مرگ زنش می توانست بدون فاصله، زن بگیرد، ولی زن بعد از مرگ شوهرش نمی توانست شوهر کند، و از معاشرت با دیگران در خارج منزل، غالباً ممنوع بود.

و برای هر یک از این امتهای بر حسب اقتضای مناطق و اوضاع خاص به خود، احکام و رسوم خاصی بود، مثلاً امتیاز طبقاتی که در ایران وجود داشت چه بسا باعث می شد زنان از طبقه بالا حق مداخله در ملک و حکومت و حتی رسیدن به سلطنت و امثال آن را داشته باشند، و یابوتوانند با محرم خود چون پسر و برادر ازدواج کنند، ولی دیگران که در طبقه پائین اجتماع بودند چنین حقی را نداشته باشند.

و مثلاً در چین از آنجا که ازدواج نوعی خودفروشی و مملوکیت بود، و زن در این معامله خود را یکباره می فروخت، قهراً دیگر معقول نبود که اختیارات یک زن ایرانی را داشته باشد، و همینطور هم بود یک زن چینی از ارث محروم بود، و حق آن را نداشت که با مردان و حتی با پسران خود سر یک سفره بنشیند، و مردان می توانستند دو نفری و یا چند نفری یک زن بگیرند، و در بهره گیری از او، و استفاده از کار او با هم شریک باشند، آن وقت اگر بچه دار می شد غالباً فرزند از آن مردی بود که کودک به او بیشتر شباهت داشت.

و مثلاً در هند، از آنجائی که معتقد بودند زن پیر و مرد و مانند یکی از اعضای بدن او است دیگر معقول نبود که بعد از شوهر، ازدواج برای او حلال و مشروع باشد، بلکه تا ابد باید بی شوهر زندگی کند و بلکه

اصلا نباید زنده بماند، چون گفتیم زن را به منزله عضوی از شوهر می دانستند، و در نتیجه همانطور که بر حسب رسوم خود مردگان را می سوزاندند، زن زنده را هم با شوهر مرده اش آتش می زدند، و یا اگر زمانی زنده می ماندند، در کمال ذلت و خواری زندگی می کردند.

زنان هند قدیم در ای ام حیض ، نجس و پلید بودند، و دوری کردن از آنان لازم بود، و حتی لباسهایشان وهر چیزی که با دست یا جای دیگر بدنشان تماس می گرفت ، نجس و خبیث بود.

و می توان وضع زنان در این امته را اینطور خلاصه کرد که : نه انسان بودند و نه حیوان ، بلکه برزخی بین این دو موجود به حساب می آمدند، به این معنا که از زن ، به عنوان یک انسان متوسط و ضعیف استفاده می کردند، انسانی که هیچگونه حقی ندارد، مگر اینکه به انسانهای دیگر در امور زندگی کمک کند، مثل فرزند صغیر که حد وسطی است بین حیوان و انسان کامل ، به سایر انسانها کمک می کند، اما خودش مستقلا حقی ندارد، و تحت سرپرستی و ولایت پدر یا سایر اولیای خویش است ، بله بین فرزند صغیر و زن ، این فرق بود که فرزند بعد از بلوغش از تحت سرپرستی خارج می شد، ولی زن تا ابد تحت سرپرستی دیگران بود.

زن در میان کلدانیان ، آشوریان ، رومیان و یونانیان قدیم

موقعیت زن در بین کلدانیان ، آشوریان ، رومیان و یونانیان قدیم

امت هائی که تاکنون نام بردیم ، امت هایی بودند که بیشتر آداب و رسوم شان بر اساس اقتضاء منطقه و عادات موروثی و امثال آن بود، و ظاهرا به هیچ کتاب و قانونی تکیه نداشت ، در این میان امت هائی از قبیل کلدانیان و رومیان و یونانیان هستند که تحت سیطره قانون و یا کتاب هستند.

اما کلد و آشور، که قوانین (حامورابی) در آن حکومت می کرد، به حکم آن قوانین ، زن را تابع همسرش دانسته و او را از استقلال محروم می دانستند. و نیز به حکم آن شریعت ، زن نه در اراده اش استقلال داشت و نه در عمل ، حتی اگر زن از شوهرش در امور معاشرت اطاعت نمی کرد و یا عملی را مستقلا انجام می داد، مرد می توانست او را از خانه بیرون کرده ، و یا زنی دیگر بگیرد، و بعد از آن حق داشت با او معامله یک برده را بکند، و اگر در تدبیر امور خانه اشتباهی می نمود مثلا اسراف می کرد، شوهر می توانست شکایتش را نزد قاضی ببرد، و بعد از آنکه جرم او اثبات شد، او را در آب غرق کند.

و اما روم ، که از قدیمی ترین امتهائی است که قوانین مدنی وضع کرده است ، اولین باری که دست به وضع قانون زد، حدود چهار صد سال قبل از میلاد بود که به تدریج ، در صدد تکمیل آن برآمد، و این قانون ، نوعی استقلال به خانه داده ، که در آن چهار دیواری دستورات سرپرست خانه واجب الاجراء است ، و این سرپرست یا شوهر است و یا پدر فرزندان که نوعی ربوبیت و سرپرستی نسبت به اهل خانه دارد، و اهل خانه باید او را بپرستند، همانطور که خود او در کودکی پدران گذشته خود را که قبل از او تاسیس خانواده کردند می پرستید، و این سرپرست اختیار تام دارد، و اراده او در تمامی آنچه که می خواهد و به آن

امر می کند نسبت به اهل خانه اش یعنی زنان و فرزندان نافذ و معتبر است ، حتی اگر صلاح بداند که فلان زن و یا فلان فرزند باید کشته شود، باید بدون چون و چرا اطاعتش می کردند، و کسی نبود که با وی مخالفت کند.

و زنان خانه یعنی همسر و دختر و خواهر وضع بدتری نسبت به مردان و حتی پسران داشتند، با اینکه مردان و پسران هم تابع محض سرپرست خانه بودند، ولی زنان اصولاً جزء جامعه نبودند، و در نتیجه به شکایت آنها گوش نمی دادند، و هیچ معامله ای از ایشان معتبر و نافذ نمی شد، و مداخله در امور اجتماعی به هیچ وجه از آنان صحیح نبود، ولی مردان خانه ، یعنی اولاد ذکور و برادران سرپرست و حتی پسر خوانده ها (چون در آن روزها پسرخواندگی در میان رومیان و همچنین یونانیان و ایرانیان و اعراب معمول بوده) می توانستند با اجازه سرپرست مستقل شوند، و همه امور زندگی خود را اداره کنند.

زنان در روم قدیم جزء اعضای اصلی خانه و خانواده نبودند، خانواده را تنها مردان تشکیل می دادند، زنان تابع خانواده بودند، در نتیجه قرابت اجتماعی رسمی که مؤثر در مساله توارث و امثال آنست ، مختص در بین مردان بود (مردان بودند که از یکدیگر ارث می بردند، و یا مثلاً شجره دودمانشان به وسیله ایشان حفظ می شد) و اما زنان نه در بین خود خویشاوندی (خواهری و دختر عمویی و غیره) داشتند، و نه در بین خود و مردان ، حتی بین زن و شوهر خویشاوندی نبود، بین پسر با مادرش و بین خواهر و برادرش و بین دختر و پدرش ارتباط خویشاوندی که باعث توارث شود نبود.

بلکه تنها قرابت طبیعی (که باعث اتصال زن و مردی به هم و تولد فرزندی از آن دومی شد) وجود داشت ، و بسا می شد که همین نبودن قرابت رسمی مجوز آن می شد که با محارم یکدیگر ازدواج کنند، و سرپرست خانه ، که ولی همه دختران و زنان خانه بود، با دختر خود ازدواج کند، چون ولی دختر و سرپرست او بود همه رقم اختیاری در او داشت.

و سخن کوتاه اینکه در اجتماع خانواده ، وجود زن در نظر رومیان وجودی طفیلی ، و زندگی تابع زندگی مردان بود، زمام زندگی و اراده اش به دست سرپرست خانه بود، که یا پدرش باشد اگر پدری در خانه بود، و یا همسرش اگر در خانه کسی به نام همسر باشد، و یا مردی دیگر غیر آن دو، و سرپرست خانه هر کاری می خواست با او می کرد، و هر حکمی که دلش می خواست می راند.

چه بسا می شد که او را می فروخت ، و یا به دیگران می بخشید، و یا برای کام گیری به دیگران قرض می داد، و چه بسا به جای حقی که باید پردازد (مثلاً قرض یا مالیات) خواهر یا دخترش را در اختیار صاحب حق می گذاشت ، و چه بسا او را با کتک و حتی کشتن مجازات می کرد، تدبیر مال زنان نیز بدست مردان بود، هر چند که آن مال مهریه ای باشد که با ازدواج بدست آورده ، و یا با اذن ولی خود کسب کرده باشد، ارث را که گفتیم نداشت و از آن محروم بود، و اختیار ازدواج کردن دختر و زن به دست پدر و یا یکی از بزرگان قوم خود بود، طلاقش هم که به دست شوهر بود و... آری این بود وضع زن در روم.

و اما یونان ، وضع زن در آنجا و اصولاً وضع به وجود آمدن خانواده و ربوبیت و سرپرستی خانواده ، نزدیک همان وضع روم بود.

یعنی قوام و رکن اجتماع مدنی و همچنین اجتماع خانوادگی نزد آنان ، مردان بودند، و زنان تابع و طفیلی مردان به حساب می آمدند، و به همین جهت زن در اراده و در افعال خود استقلال نداشت ، بلکه تحت ولایت و سرپرستی مرد بود.

لیکن همه این اقوام ، در حقیقت قوانین خود را، خودشان نقض کردند، برای این که اگر برای زن استقلالی قائل نبودند، باید همه جا قائل نباشند، یعنی همانطوری که یک کودک نه در منافعش مستقل است و نه در جرائمش ، باید در مورد زنان نیز اینطور حکم می کردند که اگر در اراده و اعمالشان آنجا که مثلاً می خواهند چیزی بخرند و یا بفروشند مستقل نیستند، در جرائمشان هم مستقل نباشند، یعنی اگر کار خلافی کردند، نباید خودشان جریمه شوند، و یا شکنجه گردند، بلکه باید ولی و سرپرستشان جریمه پردازد. ولی همانطور که گفتیم ، این اقوام ، طفیلی بودن زن را فقط در طرف منافعشان حکم می کردند، اگر کار نیکی می کردند پاداش آنها به کیسه سرپرست آنها می رفت و اما اگر کار بدی می کردند، خودشان شکنجه می شدند.

و این خود عیناً یکی از شواهد و بلکه از دلایلی است که دلالت می کند بر اینکه در تمامی این قوانین زن را به این نظر که موجودی است ضعیف و جزئی است از اجتماع ، اما جزئی ناتوان و محتاج به قیم ، مورد توجه قرار ندادند، بلکه به این دید به او نگاه کرده اند که موجودی است مضر، و مانند میکروبی است که مزاج اجتماع را تباه می کند، و صحت آن را سلب می نماید، چیزی که هست می دیدند که اجتماع حاجت حیاتی و ضروری به این میکروب دارد، زیرا اگر زن نباشد نسل بشر باقی نمی ماند، لذا می گفتند: چاره ای نیست جز اینکه باید به شائن وی اعتنا کنیم و وبال امر او را به عهده بگیریم.

پس اگر جرمی و خیانتی کرد باید خودش عذاب آن را بچشد، و اما اگر کار نیکی کرد و سودی رسانید مردان از آن بهره مند شوند، و برای ایمنی از شرش نباید هیچگاه آزادش گذاشت ، که هر کاری خواست بکند، عیناً مانند یک دشمن نیرومندی که در جنگ شکست خورده باشد و او را اسیر گرفته باشند، مادام که زنده است باید مقهور و زیر دست باشد، اگر کار بدی کند شکنجه می شود، و اگر کار نیکی کند تشکر و تقدیر از او به عمل نمی آید.

و همینکه دیدید می گفتند که قوام اجتماع به وجود مردان است ، باعث شد که معتقد شوند به اینکه اولاد حقیقی انسان ، فرزندان پسر می باشند، و بقای نسل به بقای پسران است ، (و اگر کسی فرزند پسر نداشته باشد و همه فرزندان دختر باشند، در حقیقت بلا عقب و اجاق کور است)، و همین اعتقاد منشا پیدایش عمل تبنی (فرزندگیری) شد، یعنی باعث آن شد که اشخاص بی پسر، پسر دیگری را فرزند خود بخوانند و ملحق به خود کنند، و تمامی آثار فرزند واقعی را در مورد او هم مترتب سازند، برای اینکه می گفتند خانه

ای که در آن فرزند پسر نیست محکوم به ویرانی و نسل صاحب خانه محکوم به انقراض است ، لذا ناچار می شدند بچه های پسر دیگران را فرزند خود بخوانند، تا به خیال خودشان نسلشان منقرض نشود، و با اینکه می دانستند این فرزند خوانده ، فرزند دیگران است و از نسل دیگران آمده ، مع ذلک فرزند قانونی خود به حساب می آوردند، و به او ارث می دادند و از او ارث می بردند، و تمامی آثار فرزند صلبی را در مورد او مترتب و جاری می کردند.

و وقتی مردی از این اقوام یقین می کرد که عقیم است و هرگز بچه دار نمی شود، دست به دامن یکی از نزدیکان خود از قبیل : برادر و برادر زاده می شد، و او رابه بستر همسر خود می برد تا با او جماع کند، و از این جماع فرزندی حاصل شده ، و او آن فرزند را فرزند خود بخواند و خاندان او باقی بماند. مساله ازدواج و طلاق نیز در یونان و روم نزدیک به هم بود، در هر دو قوم تعدد زوجات جایز بود، اما در یونان اگر زن از یکی بیشتر می شد یکی از آن زنان ، زن قانونی و رسمی بود و بقیه غیر رسمی.

وضع زن در عرب و محیط زندگی عرب ،

(آن محیطی که قرآن در آن نازل شد)

وضع زن در عرب و محیط زندگی اعراب

عرب از همان زمانهای قدیم در شبه جزیره عربستان زندگی می کرد، سرزمینی بی آب و علف و خشک و سوزان ، و بیشتر سکنه این سرزمین ، از قبائل صحرائشین و دور از تمدن بودند، و زندگیشان با غارت و شبیخون ، اداره می شد، عرب از یک سو، یعنی از طرف شمال شرقی به ایران و از طرف شمال به روم واز ناحیه جنوب به شهرهای حبشه و از طرف غرب به مصر و سودان متصل بودند، و به همین جهت عمده رسومشان رسوم توحش بود، که در بین آن رسوم ، احیانا اثری از عادات روم و ایران و هند و مصر قدیم هم دیده می شد.

عرب برای زن نه استقلالی در زندگی قائل بود و نه حرمت و شرافتی ، بله حرمتی که قائل بود برای بیت و خاندان بود، زنان در عرب ارث نمی بردند، و تعدد زوجات آن هم بدون حدی معین ، جایز بود، همچنانکه در یهود نیز چنین است ، و همچنین در مساله طلاق برای زن اختیاری قائل نبود، و دختران را زنده به گور می کرد، اولین قبیله ای که دست به چنین جنایتی زد، قبیله بنوتمیم بود، و به خاطر پیشامدی بود که در آن قبیله رخ داد، و آن این بود که با نعمان بن منذر جنگ کردند، و عده ای از دخترانشان اسیر شدند که داستانشان معروف است ، و از شدت خشم تصمیم گرفتند دختران خود را خود به قتل برسانند، و زنده دفن کنند و این رسم ناپسند به تدریج در قبائل دیگر عرب نیز معمول گردید، و عرب هرگاه دختری برایش متولد می شد به فال بد گرفته و داشتن چنین فرزندی را ننگ می دانست بطوری که قرآن می فرماید:

(یتواری من القوم من سوء ما بشره)، یعنی پدر دختر از شنیدن خبر ولادت دخترش خود را از مردم پنهان می کرد و بر عکس هر چه بیشتر دارای پسر می شد (هر چند پسر خوانده) خوشحال تر می گردید، و

حتی بچه زن شوهرداری را که با او زنا کرده بود، به خود ملحق می کرد و چه بسا اتفاق می افتاد که سران قوم و زورمندان، بر سر یک پسری که با مادرش زنا کرده بودند نزاع می کردند، و هر یک آن پسر را برای خود ادعا می نمودند.

البته از بعضی خانواده های عرب این رفتار هم سرزده، که به زنان و مخصوصا دختران خود در امر ازدواج استقلال داده، و رعایت رضایت و انتخاب خود او را کرده باشند، که این رفتار از عرب، شبیه همان عاداتی است که گفتیم در اشراف ایرانیان معمول بود، و خود یکی از آثار امتیاز طبقاتی در جامعه است.

و به هر حال رفتاری که عرب با زنان داشت، ترکیبی بود از رفتار اقوام متمدن و رفتار اقوام متوحش، ندادن استقلال به زنان در حقوق، و شرکت ندادن آنان در امور اجتماعی از قبیل حکومت و جنگ و مساله ازدواج و اختیار دادن امر ازدواج به زنان اشراف را از ایران و روم گرفته بودند، و کشتن آنان و زنده به گور کردن و شکنجه دادن را از اقوام بربری و وحشی اقتباس کرده بودند، پس محرومیت زنان عرب از مزایای زندگی مستند به تقدیس و پرستش رئیس خانه نبود، بلکه از باب غلبه قوی و استخدام ضعیف بود.

و اما مساله (پرستش) در بین عرب اینچنین بود که همه اقوام عرب (چه مردان و چه زنان) بت می پرستیدند، و عقائدی که درباره بت داشتند شبیه همان عقائدی است که صابئین در باره ستاره و ارباب انواع داشتند، چیزی که هست بت های عرب بر حسب اختلافی که قبائل در هواها و خواسته ها داشتند مختلف می شد، ستارگان و ملائکه (که به زعم ایشان دختران خدا هستند) را می پرستیدند و از ملائکه و ستاره صورت هایی در ذهن ترسیم نموده و بر طبق آن صورتها، مجسمه هایی می ساختند، که یا از سنگ بود و یا از چوب، و هواها و افکار مختلفشان به آنجا رسید که قبیله بنی حنیفه بطوری که از ایشان نقل شده بتی از (خرما)، (کشک)، (روغن)، (آرد) و... درست کرده و سالها آن را می پرستیدند و آنگاه دچار قحطی شده و خدای خود را خوردند! شاعری در این زمینه چنین گفت:

اکلت حنیفه ربها---- زمن التقم و المجاعه

لم یحذروا من ربهم ---- سوء العواقب و التباعه

قبیله بنی حنیفه در قحطی و از گرسنگی پروردگار خود را خوردند و نه از پروردگار خود حذر کردند، و نه از سوء عاقبت این کار پروا نمودند!!

و بسا می شد که مدتی سنگی را می پرستیدند، اما آنگاه که به سنگ زیبایی می رسیدند سنگ اول را دور انداخته و دومی را برای خدائی بر می گزیدند، و اگر چیزی پیدا نمی کردند برای پرستش مقداری خاک جمع نموده و گوسفند شیردهی می آوردند و شیرش را روی آن خاک می دوشیدند، و از آن گل بتی می ساختند و بلا فاصله به دور همان بت، طواف می کردند!

و زنان محرومیت و تیره بختی هائی که در این جوامع داشتند در دل و فکر آنان ضعفی ایجاد کرد، و این ضعف فکری اوهام و خرافات عجیب و غریبی در مورد حوادث و وقایع مختلف در آنان پدید آورد، که

کتاب تاریخی این خرافات و اوهام را ضبط کرده است.

و این بود خلاصه ای از احوال زن در مجتمع انسانی در ادوار مختلف قبل از اسلام، و در عصر ظهور اسلام.

نتایجی که از آنچه گفته شد به دست می آید

همانطور که در اول بحث وعده داده بودیم، تمامی سعی خود را در اختصار گوئی بکار بردیم، و از همه آنچه که گفتیم، چند نتیجه به دست می آید:

اول اینکه: بشر در آن دوران درباره زن دو طرز تفکر داشت، یکی اینکه زن را انسانی در سطح حیوانات بی زبان می دانست، و دیگر اینکه او را انسانی پست و ضعیف در انسانیت می پنداشت، انسانی که مردان، یعنی انسان های کامل در صورت آزادی او از شر و فسادش ایمن نیستند، و به همین جهت باید همیشه در قید تبعیت مردان بماند، و مردان اجازه ندهند که زنان آزادی و حریتی در زندگی خود کسب کنند، نظریه اول با سیره اقوام وحشی و نظریه دوم با روش اقوام متمدن آن روز مناسب تر است.

دوم اینکه: بشر قبل از اسلام نسبت به زن از نظر وضع اجتماعی نیز دو نوع طرز تفکر داشت، بعضی از جوامع زن را خارج از افراد اجتماع انسانی می دانستند، و معتقد بودند زن جزء این هیکل ترکیب یافته از افراد نیست، بلکه از شرایط زندگی او است، شرایطی که بشر بی نیاز از آن نمی باشد، مانند خانه که از داشتن و پناه بردن در آن چاره ای ندارد، و بعضی دیگر معتقد بودند زن مانند اسیری است که به بردگی گرفته می شود، و از پیروان اجتماع غالب است، و اجتماعی که او را اسیر کرده، از نیروی کار او می کند، و از ضربه زدنش هم جلوگیری می نماید.

سوم اینکه: محرومیت زن در این جوامع همه جانبه بود، و زن را از تمامی حقوقی که ممکن بود از آن بهره مند شود، محروم می دانستند، مگر به آن مقداری که بهره مندی زن در حقیقت به سود مردان بود، که قیم زنان بودند.

چهارم اینکه: اساس رفتار مردان با زنان عبارت بود از غلبه قوی بر ضعیف و به عبارت دیگر هر معامله ای که با زنان می کردند بر اساس قریحه استخدام و بهره کشی بود، این روش امت های غیر متمدن بود، و اما امت های متمدن علاوه بر آنچه که گفته شد این طرز تفکر را هم داشتند که زن انسانی است ضعیف الخلقه، که توانائی آن را ندارد که در امور خود مستقل باشد، و نیز موجودی است خطرناک که بشر از شر و فساد او ایمن نیست و چه بسا که این طرز تفکرها در اثر اختلاط امت ها و زمان ها در یکدیگر اثر گذاشته باشند.

اسلام چه تحولی در امر زن پدید آورد؟

تحولی که اسلام در امر زن پدید آورد

سراسر دنیا عقائدی را که شرح دادیم، همچنان درباره زن داشت، و رفتارهایی که گفتیم معمول می داشت

، و زن را در شکنجه گاه ذلت و پستی زندانی کرده بود، بطوری که ضعف و ذلت ، یک طبیعت ثانوی برای زن شده و گوشت و استخوانش با این طبیعت می روئید، و با این طبیعت به دنیا می آمد و می مرد، و کلمات زن و ضعف و خواری و پستی نه تنها در نظر مردان ، بلکه در نظر خود زنان نیز مثل واژه های مترادف و چون انسان و بشر شده بود، با اینکه در معانی متفاوتی وضع شده بودند، و این خود امری عجیب است ، که چگونه در اثر تلقین و شستشوی مغزی فهم آدمی واژگونه و معکوس می گردد، و تو خواننده عزیز اگر به فرهنگ محلی امت ها مراجعه کنی ، هیچ امتی را نخواهی یافت ، نه امتهای وحشی و نه امتهای متمدن که مثل هائی ساری و جاری درباره ضعف زنان و خواری آنان ، در آن فره نگ وجود نداشته باشد، بلکه به هر یک از این فرهنگ ها مراجعه کنی ، خواهی دید که با همه اختلافاتی که در اصل زبان و سیاق ها و لحن های آن هست ، انواعی از استفاده و کنایه و تشبیه مربوط به کلمه زن خواهی یافت ، و خواهی دید که مرد ترسو و یا ضعیف و یا بی عرضه و یا خواری طلب و یا ذلت پذیر و یا تن به ذلت ده را زن می نامند، مثل این شعر عرب که می گوید:

و ما ادری و لیت اخال ادری---- اقوم آل حصن ام نساء

نمی دانم و یکاش می دانستم که آل حصن مردانند و یا زنان ، و صدها هزار از اینگونه مثلتهای شعری و نثری رادر هر لغتی خواهی یافت .

و این به تنهایی برای اهل تحقیق کافی است که بفهمد جامعه بشری قبل از اسلام چه طرز تفکری درباره زن داشته است ، و دیگر حاجت ندارد به اینکه سیره نویسان و کتب تاریخی فصل جداگانه و یا کتابی مختص به دادن آمار از عقائد امتهای و ملتها در مورد زنان نوشته باشند، برای اینکه خصال روحی و جهات وجودی هر امت و ملتی در لغت و آداب آن امت و ملت تجلی می کند .

و در هیچ تاریخ و نوشته ای قدیمی چیزی که حکایت از احترام و اعتنا بشان زن کند، نخواهی یافت ،مگر مختصری در تورات و در وصایای عیسی بن مریم (علیهاالسلام) که باید به زنان مهربانی کرد و تسهیلاتی برای آنان فراهم نمود .

و اما اسلام یعنی آن دینی که قرآن برای تاءسیس آن نازل گردیده ، در حق زن نظریه ای ابداع کرده که از روزی که جنس بشر پا به عرضه دنیا گذاشت تا آن روز چنین طرز تفکری در مورد زن نداشت ، اسلام در این نظریه خود، با تمام مردم جهان در افتاد، و زن را آنطور که هست و بر آن اساسی که آفریده شده ، به جهان معرفی کرد، اساسی که به دست بشر منهدم شده و آثارش نیز محو گشته بود .

اسلام عقائد و آرائی که مردم درباره زن داشتند و رفتاری که عملا با زن می کردند را بی اعتبار نموده و خط بطلان بر آنها کشید .

هویت زن در اسلام

و اما هویت زن در اسلام : اسلام بیان می کند که زن نیز مانند مرد انسان است ، و هر انسانی چه مرد و چه

زن فردی است از انسان که در ماده و عنصر پیدایش او دو نفر انسان نر و ماده شرکت و دخالت داشته اند، و هیچ یک از این دو نفر بر دیگری برتری ندارد، مگر به تقوا، همچنانکه کتاب آسمانی خود می فرماید: (یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی ، و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا، ان اکرمکم عند اللّٰه اتقیکم.) بطوری که ملاحظه می کنید قرآن کریم هر انسانی را موجودی گرفته شده و تالیف یافته از دو نفر انسان نر و ماده می داند، که هر دو بطور متساوی ماده وجود و تکون او هستند، و انسان پدید آمده (چه مرد باشد و چه زن) مجموع ماده ای است که از آن دو فرد گرفته شده است.

قرآن کریم در معرفی زن مانند آن شاعر فرمود: (و انما امهات الناس اوعیة) ، و مانند آن دیگری فرمود: بنونا بنوا ابنا و بناتنا---- بنوهن ابنا الرجال الاباعد

بلکه هر فرد از انسان (چه دختر و چه پسر) را مخلوقی تالیف یافته از زن و مرد معرفی کرد، در نتیجه تمامی افراد بشر امثال یکدیگرند، و بیانی تمام تر و رساتر از این بیان نیست، و بعد از بیان این عدم تفاوت، تنها ملاک برتری را تقوا قرار داد.

از نظر اسلام مرد و زن از نظر خلقت برابرند

و نیز در جای دیگر فرمود: (انی لا اذیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی ، بعضکم من بعض) ، در این آیه تصریح فرموده که کوشش و عمل هیچکس نزد خدا ضایع نمی شود، و این معنا را تعلیل کرده به اینکه چون بعضی از بعض دیگر هستید،

و صریحا نتیجه آیه قبلی که می فرمود: (انا خلقناکم من ذکر و انثی ...) را بیان می کند، و آن این است که مرد و زن هر دو از یک نوع هستند، و هیچ فرقی در اصل خلقت و بنیاد وجود ندارند.

آنگاه همین معنا را هم توضیح می دهد به اینکه عمل هیچ یک از این دو صنف نزد خدا ضایع و باطل نمی شود، و عمل کسی به دیگری عاید نمی گردد، مگر اینکه خود شخص عمل خود را باطل کند. و به بانگ بلند اعلام می دارد: (کل نفس بما کسبت رهینه) ، نه مثل مردم قبل از اسلام که می گفتند: (گناه زنان به عهده خود آنان و عمل نیک شاعن و منافع وجودشان مال مردان است!) و ما انشاء اللّٰه به زودی توضیح بیشتری در این باره خواهیم داد.

ملاک برتری از نظر اسلام تقوی و پرهیزگاری است

پس وقتی به حکم این آیات، عمل هر یک از دو جنس مرد و زن (چه خویش و چه بدش) به حساب خود او نوشته می شود، و هیچ مزیتی جز با تقوا برای کسی نیست، و با در نظر داشتن اینکه یکی از مراحل تقوا، اخلاق فاضله (چون ایمان با درجات مختلفش و چون عمل نافع و عقل محکم و پخته و اخلاق خوب و صبر و حلم) است، پس یک زنی که درجه ای از درجات بالای ایمان را دارد، و یا سرشار از علم است، و یا عقلی پخته و وزین دارد، و یا سهم بیشتری از فضائل اخلاقی را دارا می باشد، چنین زنی در اسلام ذاتا گرامی تر و از حیث درجه بلندتر از مردی است که هم طراز او نیست، حال آن مرد هر

که می خواهد باشد، پس هیچ کرامت و مزیتی نیست ، مگر تنها به تقوا و فضیلت .
و در معنای آیه قبلی بلکه روشن تر از آن آیه زیراست ، که می فرماید : (من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مؤ من فلنحیینه حیوة طیبه ، و لنجزینهم اجره باحسن ما کانوا یعملون .)
و نیز آیه زیر است که می فرماید : (ومن عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مؤ من فاولئک یدخلون الجنة ، یرزقون فیها بغير حساب .)
و نیز آیه زیر است که می فرماید : (و من یعمل من الصالحات من ذکر او انثی و هو مؤ من فاولئک یدخلون الجنة ، و لا یظلمون نقیرا)

نکوهش عرب جاهلیت در قرآن به جهت بی اعتنائی به امر زنان

علاوه بر این آیات که صریحا تساوی بین زن و مرد را اعلام می کند، آیات دیگری هست که صریحا بی اعتنائی به امر زنان را نکوهش نموده ، از آن جمله می فرماید : (و اذا بشر احدکم بالانثی ظل وجهه مسودا و هو کظیم ، یتواری من القوم من سوء ما بشر به ، ایمسکه علی هون ام یدسه فی التراب ، الا ساء ما یحکمون .)

و اینکه می فرماید خود را از شرمساری از مردم پنهان می کند، برای این است که ولادت دختر را برای پدر ننگ می دانستند، و منشا عمده این طرز تفکر این بود که مردان در چنین مواقعی تصور می کردند که این دختر به زودی بزرگ خواهد شد، و ملعبه و بازیچه جوانان قرار خواهد گرفت ، و این خود نوعی غلبه مرد بر زن است ، آن هم در یک امر جنسی که به زبان آوردن آن مستهجن و زشت است ، در نتیجه ، ننگ زبان زد شدنش به ریش پدر و خاندان او می چسبد .

همین طرز تفکر، عرب جاهلیت را واداشت تا دختران بی گناه خود را زنده زنده دفن کنند. سبب دیگر قضیه را که علت اولی این انحراف فکری بود در گذشته خواندید، و خدای تعالی در نکوهش از این عمل نکوهیده ، کرده و فرمود : (واذا الموده سئلت ، بای ذنب قتلت .)

از بقایای اینگونه خرافات بعد از ظهور اسلام نیز در بین مسلمانان ماند، و نسل به نسل از یکدیگر ارث بردند، و تاکنون نتوانسته اند لکه ننگ این خرافات را از صفحه دل بشویند، به شهادت اینکه می بینیم اگر زن و مردی با یکدیگر زنا کنند، ننگ زنا در دامن زن تا ابد می ماند، هر چند که توبه هم کرده باشد، ولی دامن مرد ننگین نمی شود، هر چند که توبه هم نکرده باشد، با این که اسلام این عمل نکوهیده را هم برای زن ننگ می داند، و هم برای مرد، هم او را مستحق حد و عقوبت می داند و هم این را، هم به او صد تازیانه می زند و هم به این .

و اما وزن و موقعیت اجتماعی زن در اسلام

وزن و موقعیت اجتماعی زن در اسلام

اسلام بین زن و مرد از نظر تدبیر شؤ و ن اجتماع و دخالت اراده و عمل آن دو در این تدبیر، تساوی برقرار

کرده ، علتش هم این است که همانطور که مرد می خواهد بخورد و بنوشد و بپوشد، و سایر حوائجی که در زنده ماندن خود به آنها محتاج است به دست آورد، زن نیز همینطور است ، و لذا قرآن کریم می فرماید :
(بعضکم من بعض).

پس همانطور که مرد می تواند خودش در سرنوشت خویش تصمیم بگیرد و خودش مستقلا عمل کند و نتیجه عمل خود را مالک شود، همچنین زن چنین حقی را دارد بدون هیچ تفاوت : (لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت). پس زن و مرد در آنچه که اسلام آن را حق می داند برابرند، و به حکم آیه : (و یحق الله الحق) ، چیزی که هست خدای تعالی در آفرینش زن دو خصلت قرار داده که به آن دو خصلت ، زن از مرد امتیاز پیدامی کند.

دو خصلت ویژه در آفرینش زن

اول اینکه : زن را در مثل به منزله کشتزاری برای تکون و پیدایش نوع بشر قرار داده ، تا نوع بشر در داخل این صدف تکون یافته و نمو کند، تا به حد ولادت برسد، پس بقای نوع بشر بستگی به وجود زن دارد، و به همین جهت که او کشتزار است مانند کشتزارهای دیگر احکامی مخصوص به خود دارد و با همان احکام از مرد ممتاز می شود.

دوم اینکه : از آنجا که باید این موجود، جنس مخالف خود یعنی مرد را مجذوب خود کند، و مرد برای این که نسل بشر باقی بماند به طرف او و ازدواج با او و تحمل مشقت های خانه و خانواده جذب شود، خداوند در آفرینش ، خلقت زن را لطیف قرار داد، و برای اینکه زن مشقت بچه داری و رنج اداره منزل را تحمل کند، شعور و احساس او را لطیف و رقیق کرد، و همین دو خصوصیت ، که یکی در جسم او است و دیگری در روح او، تائثیری در وظائف اجتماعی محول به او دارد.

این بود مقام و موقعیت اجتماعی زن ، و با این بیان موقعیت اجتماعی مرد نیز معلوم می شود و نیز پیچیدگی و اشکالی که در احکام مشترک بین آن دو و احکام مخصوص به هر یک از آن دو، در اسلام هست حل می گردد، همچنانکه قرآن کریم می فرماید : (و لا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض ، للرجال نصیب مما اکتسبوا، و للنساء نصیب مما اکتسبن ، و اسئلوا الله من فضله ، ان الله کان بکل شیء علیما)

و منظورش از این گفتار آنست که اعمالی که هر یک از زن و مرد به اجتماع خود هدیه می دهد باعث آن می شود که به فضلی از خدا اختصاص یابد، بعضی از فضل های خدای تعالی فضل اختصاصی به یکی از این دو طائفه است ، بعضی مختص به مردان و بعضی دیگر مختص به زنان است.

مثلا مرد را از این نظر بر زن فضیلت و برتری داده که سهم ارث او دو برابر زن است ، و زن را از این نظر بر مرد فضیلت داده که خرج خانه را از گردن زن ساقط کرده است ، پس نه مرد باید آرزو کند که ای کاش خرج خانه به عهده ام نبود، و نه زن آرزو کند که ای کاش سهم ارث من برابر برادرم بود، ب عضی دیگر

برتری را مربوط به عمل عامل کرده، نه اختصاص به زن دارد و نه به مرد، بلکه هر کس فلان قسم اعمال را کرد، به آن فضیلت ها می رسد (چه مرد و چه زن) و هرکس نکرد نمی رسد (باز چه مرد و چه زن) و کسی نمی تواند آرزو کند که ای کاش من هم فلان برتری را می داشتم، مانند فضیلت ایمان و علم و عقل و سائر فضائلی که دین آن را فضیلت می داند.

این قسم فضیلت فضلی است از خدا که به هر کس بخواهد می دهد، و لذا در آخر آیه می فرماید: (و اسئلو الله من فضله)، دلیل بر آنچه ذکر کردیم آیه شریفه: (الرجال قوامون...) است، به آن بیانی که به زودی خواهد آمد.

احکام مختص و احکام مشترک زن و مرد در اسلام

و اما احکام مشترک بین زن و مرد و احکامی که مختص به هر یک از این دو طائفه است: در اسلام زن در تمامی احکام عبادی و حقوق اجتماعی شریک مرد است، او نیز مانند مردان می تواند مستقل باشد، و هیچ فرقی با مردان ندارد (نه در ارث و نه در کسب و انجام معاملات، و نه در تعلیم و تعلم، و نه در به دست آوردن حقی که از او سلب شده، و نه در دفاع از حق خود و نه احکامی دیگر) مگر تنها در مواردی که طبیعت خود زن اقتضا دارد که با مرد فرق داشته باشد. و عمده آن موارد مساله عهده داری حکومت و قضا و جهاد و حمله بر دشمن است (واما از صرف حضور در جهاد و کمک کردن به مردان در اموری چون مداوای آسیب دیدگان محروم نیست) و نیز مساله ارث است که نصف سهم مردان ارث می برد، و یکی دیگر حجاب و پوشاندن مواضع زینت بدن خویش است، و یکی اطاعت کردن از شوهر در هرخواسته ای است که مربوط به تمتع و بهره بردن باشد.

و در مقابل، این محرومیت هارا از این راه تلافی کرد که نفقه را یعنی هزینه زندگی را به گردن پدر و یا شوهرش انداخته، و بر شوهر واجب کرده که نهایت درجه توانائی خود را در حمایت از همسرش به کار ببرد، و حق تربیت فرزند و پرستاری او را نیز به زن داده است. و این تسهیلات را هم برای او فراهم کرده که: جان و ناموسش و حتی آبرویش را (از اینکه دنبال سرش حرف بزنند) تحت حمایت قرار داده، و در ایام عادت حیض و ایام نفاس، عبادت را از او ساقط کرده، و برای او در همه حالات، ارفاق لازم دانسته است.

پس، از همه مطالب گذشته، این معنا بدست آمد که زن از جهت کسب علم، بیش از علم به اصول معارف و فروع دین (یعنی احکام عبادات و قوانین جاریه در اجتماع) وظیفه و جویی دیگر ندارد، و از ناحیه عمل هم همان احکامی را دارد که مردان دارند، به اضافه اینکه اطاعت از شوهرش نیز واجب است، البته نه در هر چیزی که او بگوید و بخواهد، بلکه تنها در مساله مربوط به بهره های جنسی، و اما تنظیم امور زندگی فردی یعنی رفتن به دنبال کار و کاسبی و صنعت، و نیز در تنظیم امور خانه، و نیز مداخله در مصالح اجتماعی و عمومی، از قبیل دانشگاه رفتن و یا اشتغال به صنایع و حرفه های مفید برای عموم و

نافع در اجتماعات، با حفظ حدودی که برایش معین شده، هیچ یک بر زن واجب نیست. و لازمه واجب نبودن این کارها این است که وارد شدنش در هر یک از رشته های علمی و کسبی و تربیتی و امثال آن، فضلی است که خود نسبت به جامعه اش تفضل کرده، و افتخاری است که برای خود کسب نموده، و اسلام هم این تفاخر را در بین زنان جایز دانسته است، بر خلاف مردان که جز در حال جنگ نمی توانند تفاخر کنند، و از آن نهی شده اند.

این بود آنچه که از بیانات گذشته ما به دست می آمد که سنت نبوی هم آن است، و اگر بحث ما بیش از حوصله این مقام طول نمی کشید، نمونه هایی از رفتار رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) با همسرش خدیجه (علیها السلام) و دخترش فاطمه (علیها السلام) و سایر زنانش و زنان امت خود و آنچه درباره زنان سفارش کرده و نیز شمه ای از طریقه ائمه اهل بیت (علیه السلام) و زنانشان مانند زینب دختر علی (علیه السلام) و فاطمه و سکینه دختر حسین (ع) و غیر ایشان را نقل می کردیم، و نیز پاره ای از کلماتی که در مورد سفارش درباره زنان، از ایشان رسیده می آوردیم، و شاید در بحث های روایتی مربوط به آیات سوره نساء بعضی از آن روایات را بیاوریم انشاء الله، خواننده محترم می تواند به جلد های بعدی مراجعه کند.

حیات اجتماعی سعادت‌مندان، حیات منطبق با خلقت و فطرت است

و اما آن اساسی که اسلام احکام نامبرده را بر آن اساس تشریح کرده، همانا فطرت و آفرینش است، و کیفیت این پایه گذاری در آنجا که در باره مقام اجتماعی زن بحث می کردیم، روشن شد، ولی در اینجا نیز توضیح بیشتری داده و میگوئیم: برای جامعه شناس و اهل بحث، در مباحثی که ارتباط با جامعه شناسی دارد، جای هیچ شکی نیست که وظائف اجتماعی و تکالیف اعتباری که منشعب از آن وظائف می شود، سرانجام باید منتهی به طبیعت شود، چون این خصوصیت توان طبیعی انسان بود که از همان آغاز خلقتش او را به تشکیل اجتماع نوعی هدایت کرد، به شهادت اینکه می بینیم هیچ زمانی نبوده که نوع بشر، دارای چنین اجتماعی نوعی نبوده باشد، البته نمی خواهیم بگوئیم اجتماعی که بشر طبق مقتضای طبیعتش تشکیل می داده، همواره سالم هم بوده، نه، ممکن است عواملی آن اجتماع را از مجرای صحت و سلامت به سوی مجرای فساد کشانده باشد، همانطور که ممکن است عواملی بدن طبیعی و سالم آدمی را از تمامیت طبیعی آن خارج نموده و به نقص در خلقت گرفتارش کند، و یا آن را از صحت طبیعی به در آورده و مبتلا به بیماری و آفتش سازد.

پس اجتماع با تمامی شو و ن و جهاتش چه اینکه اجتماعی صالح و فاضل باشد و چه فاسد، بالاخره منتهی به طبیعت می شود، چیزی که هست آن اجتماعی که فاسد شده، در مسیر زندگیش به عاملی برخورد کرده است که فاسدش کرده، و نگذاشته به آثار خوب اجتماع برسد، (به خلاف اجتماع فاضل). پس این یک حقیقت است که دانشمندان در مباحث اجتماعی خود یا تصریحا و یا بطور کنایه به آن اشاره

کرده اند، و قبل از همه آنان کتاب خدای عزوجل با روشن ترین و واضح ترین بیان، به آن اشاره کرده و فرموده: (الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی).

و نیز فرموده: (الذی خلق فسوی، و الذی قدر فهدی) و نیز فرموده: (و نفس و ماسویها فالهمها فجورها و تقویها).

و آیات دیگر که متعرض مساله قدر است.

پس تمامی موجودات و از آن جمله انسان در وجودش و در زندگیش به سوی آن هدفی که برای آن آفریده شده، هدایت شده است، و در خلقتش به هر جهاز و ابزاری هم که در رسیدن به آن هدف به آن جهاز و آلات نیازمند است مجهز گشته و زندگی با قوام و سعادت‌مندانانه اش، آن قسم زندگی ای است که اعمال حیاتی آن منطبق با خلقت و فطرت باشد، و انطباق کامل و تمام داشته باشد و وظائف و تکالیفش در آخر منتهی به طبیعت شود، انتهائی درست و صحیح، و این همان حقیقتی است که آیه زیر بدان اشاره نموده و می فرماید: (فاقم وجهک للذین حنیفا، فطرت اللّٰه الّٰتی فطر الناس علیها، لا تبدل لخلق اللّٰه، ذلک الدین القیم). رو به سوی دینی بیاور که افراط و تفریطی از هیچ جهت ندارد، دینی که بر طبق آفرینش تشریح شده، آفرینشی که انسان هم یک نوع از موجودات آن است، انسانی که خلقت او و فطرتش تبدیل پذیر نیست، دین استوار هم، چنین دینی است.

فطرت در مورد وظائف و حقوق اجتماعی افراد و عدالت بین آنان چه اقتضائی دارد؟

حال ببینیم فطرت در وظائف و حقوق اجتماعی بین افراد چه میگوید، و چه اقتضائی دارد؟ با در نظر داشتن این معنا که تمامی افراد انسان دارای فطرت بشری هستند، میگوئیم: آنچه فطرت اقتضاء دارد این است که باید حقوق و وظائف یعنی گرفتنی ها و دادنی ها بین افراد انسان مساوی باشد، و اجازه نمی دهد یک طائفه از حقوق بیشتری برخوردار و طائفه ای دیگر از حقوق اولیه خود محروم باشد، لیکن مقتضای این تساوی در حقوق، که عدل اجتماعی به آن حکم می کند، این نیست که تمامی مقامهای اجتماعی متعلق به تمامی افراد جامعه شود (و اصلا چنین چیزی امکان هم ندارد) چگونه ممکن است بچه، در عین کودکی و یک مرد سفیه نادان در عین نادانی خود، عهده دار کار کسی شود که هم در کمال عقل است، و هم تجربه ها در آن کار دارد،

و یا مثلا یک فرد عاجز و ضعیف عهده دار کار کسی شود که تنها کسی از عهده اش بر می آید که قوی و مقتدر باشد، حال این کار مربوط به هر کسی که می خواهد باشد، برای اینکه تساوی بین صالح و غیر صالح، افساد حال هر دو است، هم صالح را تباه می کند و هم غیر صالح را.

بلکه آنچه عدالت اجتماعی اقتضا دارد و معنای تساوی را تفسیر می کند این است که در اجتماع، هر صاحب حقی به حق خود برسد، و هر کس به قدر وسعش پیش برود، نه بیش از آن، پس تساوی بین افراد و بین طبقات تنها برای همین است که هر صاحب حقی، به حق خاص خود برسد، بدون اینکه حقی

مزاحم حق دیگری شود، و یا به انگیره دشمنی و یا تحکم و زورگوئی یا هر انگیره دیگر به کلی مهمل و نا معلوم گذاشته شود، و یا صریحا باطل شود، و این همان است که جمله: (ولهن مثل الذی علیهن بالمعروف و للرجال علیهن درجه...)، به آن بیانی که گذشت، به آن اشاره می کند، چون جمله نامبرده در عین اینکه اختلاف طبیعی بین زنان و مردان را می پذیرد، به تساوی حقوق آن دو نیز تصریح می کند.

معنای تساوی در مورد حقوق زن و مرد

از سوی دیگر مشترک بودن دو طائفه زن و مرد در اصول مواهب وجودی، یعنی در داشتن اندیشه و اراده، که این دو، خود مولد اختیار هستند، اقتضا می کند که زن نیز در آزادی فکر و اراده و در نتیجه در داشتن اختیار، شریک با مرد باشد، همانطور که مرد در تصرف در جمیع شئون حیات فردی و اجتماعی خود به جز آن مواردی که ممنوع است، استقلال دارد، زن نیز باید استقلال داشته باشد، اسلام هم که دین فطری است این استقلال و آزادی را به کاملترین وجه به زن داده، همچنانکه در بیانات سابق گذشت.

آری، زن از برکت اسلام مستقل به نفس و متکی بر خویش گشت، اراده و عمل او که تا ظهور اسلام گره خورده به اراده مرد بود، از اراده و عمل مرد جدا شد، و از تحت ولایت و قیمومت مرد در آمد، و به مقامی رسید که دنیای قبل از اسلام با همه قدمت خود و در همه ادوارش، چنین مقامی به زن نداده بود، مقامی به زن داد که در هیچ گوشه از هیچ صفحه تاریخ گذشته بشر چنین مقامی برای زن نخواهد یافت، و اعلامیه ای در حقوق زن همانند اعلامیه قرآن که می فرماید: (فلا جناح علیکم فیما فعلن فی انفسهن بالمعروف...)، نخواهد جست.

لیکن این به آن معنا نیست که هر چه از مرد خواسته اند از او هم خواسته باشند، در عین اینکه در زنان عواملی هست که در مردان نیز هست، زنان از جهتی دیگر با مردان اختلاف دارند. (البته این جهت که میگوئیم جهت نوعی است نه شخصی، به این معنا که متوسط از زنان در خصوصیات کمالی، و ابزار تکامل بدنی عقب تر از متوسط مردان هستند).

سخن ساده تر اینکه: هر چند ممکن است، یک یا دو نفر زن فوق العاده و همچنین یک یا دو نفر مرد عقب افتاده پیدا شود، ولی به شهادت علم فیزیولوژی، زنان متوسط از نظر دماغ (مغز) و قلب و شریانها و اعصاب و عضلات بدنی و وزن، با مردان متوسط الحال تفاوت دارند، یعنی ضعیفتر هستند. و همین باعث شده است که جسم زن لطیف تر و نرم تر، و جسم مرد خشن تر و محکم تر باشد و احساسات لطیف از قبیل دوستی و رقت قلب و میل به جمال و زینت بر زن غالب تر و بیشتر از مرد باشد و در مقابل، نیروی تعقل بر مرد، غالب تر از زن باشد، پس حیات زن، حیاتی احساسی است، همچنانکه حیات مرد، حیاتی تعقلی است.

و به خاطر همین اختلافی که در زن و مرد هست، اسلام در وظائف و تکالیف عمومی و اجتماعی که قوامش با یکی از این دو چیز یعنی تعقل و احساس است، بین زن و مرد فرق گذاشته، آنچه ارتباطش به

تعقل بیشتر از احساس است (از قبیل ولایت و قضا و جنگ) را مختص به مردان کرد، و آنچه از وظائف که ارتباطش بیشتر با احساس است تا تعقل مختص به زنان کرد، مانند پرورش اولاد و تربیت او و تدبیر منزل و امثال آن، آنگاه مشقت بیشتر وظائف مرد را از این راه جبران کرده که: سهم ارث او را دو برابر سهم ارث زن قرار داد، (معنای این در حقیقت آن است که نخست سهم ارث هر دو را مساوی قرار داده باشد، بعداً ثلث سهم زن را به مرد داده باشد، در مقابل نفقه ای که مرد به زن می دهد).

و به عبارتی دیگر اگر ارث مرد و زن را هیجده تومان فرض کنیم، به هر دو نه تومان داده و سپس سه تومان از آن را (که ثلث سهم زن است) از او گرفته و به مرد بدهیم، سهم مرد دوازده تومان می شود، برای این که زن از نصف این دوازده تومان هم سود می برد. در نتیجه، برگشت این تقسیم به این می شود که آنچه مال در دنیا هست دو ثلثش از آن مردان است، هم ملکیت و هم عین آن، و دو ثلث هم از آن زنان است، که یک ثلث آن را مالک هستند، و از یک ثلث دیگر که گفتیم در دست مرد است، سود می برند. پس، از آنچه که گذشت روشن شد که غالب مردان (نه کل آنان) در امر تدبیر قوی ترند، و در نتیجه، بیشتر تدبیر دنیا و یا به عبارت دیگر، تولید به دست مردان است، و بیشتر سودها و بهره گیری و یا مصرف، از آن زنان است، چون احساس زنان بر تعقل آنان غلبه دارد، (و ما انشاء الله در ذیل آیات ارث توضیح بیشتری در این باره خواهیم داد)، اسلام علاوه بر آنچه که گذشت تسهیلات و تخفیف هائی نسبت به زنان رعایت نموده، که بیان آن نیز گذشت.

عدم اجرای صحیح قانون به معنای نقص در قانونگذاری نیست

حال اگر بگوئی این همه ارفاق که اسلام نسبت به زن کرده، کار خوبی نبوده است، برای اینکه همین ارفاقها زن را مفت خور و مصرفی بار می آورد، درست است که مرد حاجت ضروری به زن دارد، و زن از لوازم حیات بشر است، ولی برای رفع این حاجت لازم نیست که زن، یعنی نیمی از جمعیت بشر تخدیر شود و هزینه زندگیش به گردن نیمی دیگر بیفتد، چون چنین روشی همانطور که گفتیم زن را انگل و کسل بار می آورد، و دیگر حاضر نیست سنگینی اعمال شاقه را تحمل کند، و در نتیجه موجودی پست و خوار بار می آید، و چنین موجودی به شهادت تجربه، به درد تکامل اجتماعی نمی خورد.

در پاسخ میگوئیم: این اشکال ناشی از این است که بین مسئله قانونگذاری و اجرای قانون، خلط شده است، وضع قوانینی که اصلاحگر حال بشر باشد مسئله ای است، و اجراء آن به روشی درست و صالح و بار آمدن مردم با تربیت شایسته، امری دیگر، اسلام قانون صحیح و درستی در این باره وضع کرده بود، و لیکن در مدت سیر گذشته اش (یعنی چهارده قرن)، گرفتار مجریان غیر صالح بود، اولیائی صالح و مجاهد نبود تا قوانین اسلام را بطور صحیح اجرای کنند، نتیجه اش هم این شد که احکام اسلام تاءثر خود را از دست داد، و تربیت اسلامی (که در صدر اسلام، مردان و زنان نمونه و الگوئی بار آورد) متوقف شد، و بلکه به عقب برگشت.

این تجربه قطعی ، بهترین شاهد و روشنگر گفتار ما است ، که قانون هر قدر هم صحیح باشد، مادام که در اثر تبلیغ عملی و تربیت صالح در نفس مستقر نگردد و مردم با آن تربیت خوی نگیرند اثر خود را نمی بخشد، و مسلمین غیر از زمان کوتاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و حکومت علی (علیه السلام) از حکومت او اولیای خود که دعوی دار ولایت و سرپرستی امور آنان بودند، هیچ تربیت صالحی که علم و عمل در آن توأم باشد ندیدند این معاویه است که بعد از استقرار یافتن بر اریکه خلافت در منبر عراق ، خطابه ای ایراد می کند که حاصلش این است که من با شما نمی جنگیدم که نماز بخوانید یا روزه بگیرید، خودتان میدانید، می خواهید بگیرید و می خواهید نگیرید، بلکه برای این با شما می جنگیدم که بر شما حکومت کنم و به این هدف رسیدم.

و نیز سایر خلفای بنی امیه و بنی عباس و سایر زمامداران که دست کمی از معاویه نداشتند، و بطور قطع اگر نورانیت خود این دین نبود، و اگر نبود که این دین به نور خدائی روشن شده ، که هرگز خاموش نمی شود، هر چند که کفار نخواهند، قرن ها قبل از این اسلام از بین رفته بود.

مترجم : کسی که به قوانین اسلام در مورد زنان خرده می گیرد، باید دوره ای از ادوار گذشته اسلام را نشان دهد که در آن دوره تمامی قوانین اسلامی اجرا شده باشد و مردم با خوی اسلام بار آمده باشند و این قوانین زنان را تخدیر کرده باشد و مهمل و مصرفی بار آورده باشد، و چنین دوره ای در تمامی چهارده قرن گذشته ، برای اسلام پیش نیامده است.

آزادی زن در تمدن غرب

آزادی زن در تمدن غربی

هیچ شکی نیست که پیشگام در آزاد ساختن زن از قید اسارت و تاءمین استقلال او، در اراده و عمل اسلام بوده است ، و اگر غربی ها (در دوران اخیر) قدمی در این باره برای زنان برداشته اند، از اسلام تقلید کرده اند (و چه تقلید بدی کرده و با آن روبرو شده اند) و علت اینکه نتوانستند بطور کامل تقلید کنند، این است که احکام اسلام چون حلقه های یک زنجیر به هم پیوسته است (وهمچون چشم و خط و خال و ابرو است) و روش اسلام که در این سلسله حلقه ای بارز و مؤثری تام التاءثیر است ، برای همین مؤثر است که در آن سلسله قرار دارد، و تقلیدی که غربی ها از خصوص این روش کرده اند، تنها از صورت زلیخای اسلام نقطه خال را گرفته اند که معلوم است خال به تنهایی چقدر زشت و بدقواره است.

و سخن کوتاه اینکه ، غربی ها اساس روش خود را بر پایه مساوات همه جانبه زن با مرد در حقوق قرار داده اند، و سالها در این باره کوشش نموده اند و در این باره وضع خلقت زن و تاخر کمالی او را (که بیان آن بطور اجمال گذشت) در نظر نگرفته اند.

و رای عمومی آنان تقریباً این است که تاخر زن در کمال و فضیلت ، مستند به خلقت او نیست ، بلکه مستند به سوء تربیتی است که قرن ها با آن تربیت مربی شده ، و از آغاز خلقت دنیا تاکنون ، در محدودیت

مصنوعی به سر برده است ، و گرنه طبیعت و خلقت زن با مرد فرقی ندارد .
ایراد و اشکالی که به این سخن متوجه است این است که همانطور که خود غربیها اعتراف کرده اند، اجتماع از قدیم ترین روز شکل گرفتنش بطور اجمال و سربسته حکم به تاخر کمال زن از مرد کرده ، و اگر طبیعت زن و مرد یک نوع بود، قطعاً و قهراً خلاف آن حکم هر چند در زمانی کوتاه ظاهر می شد، و نیز خلقت اعضای رئیسه و غیر رئیسه زن ، در طول تاریخ تغییر وضع می داد، و مانند خلقت مرد، می شد .
مؤید این سخن روش خود غربی ها است که با اینکه سال ها است کوشیده و نهایت درجه عنایت خود را به کار برده اند تا زن را از عقب ماندگی نجات بخشیده و تقدم و ارتقای او را فراهم کنند، تاکنون نتوانسته اند بین زن و مرد تساوی برقرار سازند، و پیوسته آمارگیری های جهان این نتیجه را ارائه می دهد که در این کشورها در مشاغلی که اسلام زن را از آن محروم کرده ، یعنی قضا و ولایت و جنگ ، اکثریت و تقدم برای مردان بوده ، و همواره عده ای کمتر از زنان عهده دار اینگونه مشاغل شده اند .
و اما اینکه غربی ها از این تبلیغاتی که در تساوی حقوق زن و مرد کردند، و از تلاشهایی که در این مسیر نموده اند، چه نتایجی عایدشان شد در فصلی جداگانه تا آنجا که برایمان ممکن باشد انشاء الله شرح خواهیم داد .

بحث علمی دیگر

بحث علمی دیگر (درباره زناشوئی و منشاء طبیعی و فطری آن)

عمل هم خوابی ، یکی از اصول اعمال اجتماعی بشر است ، و بشر از همان آغاز پیدایش و ازدیاد خود، تا به امروز دست از این عمل اجتماعی نکشیده و قبلاً هم گفته بودیم که این اعمال باید ریشه ای در طبیعت داشته باشد تا آغاز و انجامش به آن ریشه برگشت کند .

و اسلام وقتی می خواهد این عمل جنسی را با قانون خود نظام ب خشد، اساس تقنین خود را بر خلقت دو آلت تناسلی نری و مادگی نهاده است ، چون دو جهاز تناسلی متقابل که در مرد و زن است (و هر دو در کمال دقت ساخته شده و با تمامی بدن نر و ماده ، اتصال و بستگی دارد) بیهوده و عبث در جای خود قرار نگرفته و به باطل خلق نشده ، و هر متفکری که در این باره خوب دقت کند به روشنی خواهد دید که طبیعت مرد در مجهز شدنش به جهاز نری چیزی به جز جهاز طرف مقابل را نمی طلبد .

و همچنین طبیعت زن در تجهیزش به آلات مادگی چیزی جز جهاز طرف مقابل را نمی جوید، و این دو جذبه در کشش طرفینی خود هدفی به جز تولید مثل و بقای نوع بشر دنبال نمی کند، پس عمل همخوابگی اساسش بر همین حقیقت طبیعی است ، (نه بر باز یچه و لذت گیری و بس ، و نه بر اساس مدنی بودن انسان) و تمامی احکامی را هم که اسلام درباره این عمل مقرر کرده و پیرامون این حقیقت دور می زند و می

خواهد این عمل به صورت بازی انجام نشود.

و خلاصه همه احکام مربوط به حفظ عفت ، و چگونگی انجام عمل همخوابی ، و اینکه هر زنی مختص به شوهر خویش است ، و نیز احکام طلاق ، عده ، اولاد، ارث ، و امثال آن همه برای همین است که این دو جهاز در راهی به کار بیفتد که برای آن خلق شده اند، یعنی بقای نوع بشر.

و اما در قوانین دیگری که در عصر حاضر در جریان است اساس همخوابی شرکت زن و شوهر در مساعی حیات است ، و در حقیقت از نظر این قوانین نکاح ، که معنی فارسی آن ، همان همخوابی است یک نوع اشتراک در عیش است و چون دایره اشتراک در زندگی درون خانه تنگ تر از دایره اشتراک در زندگی شهر و همچنین مملکت است ، و با در نظر داشتن اینکه قوانین اجتماعی و مدنی امروز تنها اجتماع شهر و مملکت را در نظر میگیرد، و کاری به زندگی مشترک در درون خانه ها ندارد، به همین جهت متعرض هیچ یک از احکامی که اسلام درباره بستر زناشویی و فروعات آن وضع کرده نیستند، در آن قوانین سخنی از عفت و اختصاص و امثال آن دیده نمی شود.

و بنائی که تمدن امروز بر این اساس چیده شده علاوه بر نتایج نامطلوب و مشکلات و محذورهای اجتماعی که به بار آورده و انشاء الله به زودی بیان خواهد شد با اساس خلقت و فطرت به هیچ وجه سازش ندارد، برای اینکه می دانیم آن هدفی که در انسان انگیره کرد و باعث شد تا انسان طبیعی به طبع خود (و نه سفارش هیچکس)، زندگی خود را اجتماعی و بر اساس تشریک مساعی بنیان نهد، غیر آن داعی است که او را به ازدواج و امیدارد، داعی و انگیره او در تشکیل اجتماع این بوده که می دید آن سعادت زندگی که طبیعت ، بنیه اش را در او نهاده ، به اموری بسیار نیازمند است که خود او به تنهایی نمی تواند همه آن امور را انجام دهد و ناگزیر باید از راه تشکیل اجتماع و تعاون افراد و طبقات به دست آورد، بدون هیچ توجهی به اینکه این افراد مرد باشند یا زن ، خلاصه او نان می خواهد حال نانو چه زن باشد و چه مرد.

پس به دست آمدن همه آن حوائج نیازمند به همه مردم است ، و عجب اینجا است که همین طبیعت و فطرت ، شوق و علاقه به هر شغلی را در دل طائفه ای قرار داده ، تا از کار مجموع آنان ، مجموع حوائج تاءمین گردد.

و اما انگیره و داعیش بر ازدواج تنها و تنها مساله غریبه جنسی و جذبه ای است که بین مرد و زن هست ، و از طرف آن انگیره که وی را به تشکیل اجتماع وا می داشت ، هیچ دعوتی به ازدواج نمی شود، پس

کسانی که ازدواج را بر پایه و اساس تعاون زندگی بنا کرده اند، از مسیر اقتضای طبیعی تناسل و (تولید مثل)، به دیگر سوی منحرف شده اند، به جایی منحرف شده اند که طبیعت و فطرت هیچ دعوتی نسبت به آن ندارد.

و اگر مساله ازدواج بر پایه تعاون و اشتراک در زندگی بود، می بایست مساله ازدواج، هیچ یک از احکام مخصوص به خود را جز احکام عمومی ای که برای همه شرکتها و تعاونی ها وضع شده است، نداشته باشد. (مثلا همه مردان در همه زنان شریک و نیز تمامی زنان در تمامی مردان شریک باشند) و معلوم است که در این صورت دیگر در بشر فضیلتی به نام عفت، باقی نمی ماند، و نسب ها و دودمانها مختلط می شد، مساله ارث، دچار هرج و مرج می گردید، و همان وضعی پیش می آمد که شیوعی ها (کمونیست ها) یعنی بلشویک ها پیش آوردند، و نیز در چنین صورتی، تمامی غرائز فطری که مرد و زن (انسان) مجهز به آن غرائز است باطل می گردد، و ما انشاء الله در محلی مناسب توضیح بیشتری در این باره خواهیم داد.

این بود اجمال گفتار ما در مساله زناشوئی، و اما طلاق که خود یکی از مفاخر این شریعت است، و این نیز مانند همه احکامش، از فطرت بشر سر چشمه دارد، به این معنا که جواز اصل آن را به عهده فطرت گذاشته، و از ناحیه فطرت هیچ دلیلی بر منع از طلاق نیست، و اما خصوصیات قیودی که در تشریح طلاق رعایت شده، انشاء الله بحث از آنها در تفسیر سوره طلاق خواهد آمد.

در اینجا همین را بگوئیم و بگذریم که در فطری بودن اصل طلاق همین بس که ملل متمدن دنیا و کشورهای بزرگ امروز نیز بعد از سالها و قرنها ناگزیر شدند حکم ممنوعیت آن را لغو نموده و جواز طلاق را در قوانین مدنی خود بگنجانند.